

اساطیر در کاخ اژدها

اعظم نیک‌خواه فاردقی

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه فردوسی مشهد

مقدمه

حماسه‌ها و اسطوره‌ها، به سبب ظرفیتی که دارند، زمینه‌ای مناسب برای توجه به دغدغه‌های جهان معاصرند. *شاهنامه* فردوسی گنجینه‌ای سرشار از حماسه‌ها و اسطوره‌هاست. تأویل‌پذیری و تفسیرپذیری این منبع ارزشمند توجه شاعران و نویسندگان معاصر را نیز جلب کرده است، به گونه‌ای که در حال حاضر پشتوانه و بن‌مایه اصلی برخی داستان‌های معاصر را این مضامین تشکیل می‌دهند. در این نوع رمان‌ها نام‌ها یا کنش‌های شخصیت‌ها یادآور کنش‌های شخصیت‌های حماسی/اسطوره‌ای است. *پارسیان* و *من اثری سه‌گانه نوشته آرمان* آریین است که سه داستان *کاخ/اژدها*، *راز کوه پرنده* و *رستاخیز فرامی‌رسد* را شامل می‌شود.^۱ این اثر تاکنون

آرمان آریین، *پارسیان و من* (چاپ ۵؛ تهران: نشر موج، ۱۳۸۵).

Azam Nikkhal-Fardaqi, "Dragon Palace Myths," *Iran Namag*, Volume 4, Number 2 (Summer 2019), 33-43.

اعظم نیک‌خواه فاردقی <azam_nikkhal@yahoo.com> دانشجوی ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی مشهد، مدرس گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی، مدرس از راه دور دانشگاه استراسبورگ، مدرس مرکز آموزش زبان فارسی به غیرفارسی‌زبانان دانشگاه فردوسی و ویراستار نشریه‌های علمی پژوهشی، کتب فارسی و انتشارات به‌نشر است. مقاله‌های "رستم‌کشی یا سهراب‌کشی؟ بررسی تطبیقی رمان موقرمنز و داستان رستم و سهراب"، "پلئاس و ملیزند: داستانی متأثر از زال و رودابه"، "فراخوانی حماسه‌ها و اسطوره‌ها در رمان فارسی: نمونه موردی رمان سین مئل سودابه کاوه میرعباسی" و "تراژدی ثروت: بررسی تطبیقی رمان *لم‌پزرع* و داستان رستم و سهراب"، از او منتشر شده است.

جوایز فراوانی را در ایران به خود اختصاص داده است که از جمله می‌توان به جایزه کتاب سال ۱۳۸۴ و مهرگان ادب ۱۳۸۵ اشاره کرد. در پژوهش حاضر به بررسی شخصیت‌پردازی در نخستین رمان این مجموعه، *کاخ/ژدها*، می‌پردازیم.

خلاصه داستان

اردشیر نوجوانی است که از جهان معاصر در زمان سفر می‌کند و به روزگار ضحاک واردش (آژی‌دهاک) قدم می‌گذارد. او در کنار شخصیت‌های حماسی/اسطوره‌ای چون کاوه، فریدون، اسفندیار، ایرج و... در برابر ظلم (ضحاک) می‌جنگد تا با کمک این شخصیت‌ها نیروهای اهریمنی را نابود کند. همچنین او و پدرش مهرداد در این داستان تلاش می‌کنند تا سرنوشت برخی از شخصیت‌های اسطوره‌ای را دگرگون کنند و مانع وقوع برخی رخدادها از جمله مرگ ایرج شوند.

شخصیت‌پردازی در رمان *کاخ/ژدها*

اردشیر

اردشیر یکی از شخصیت‌های اصلی این داستان و در واقع راوی داستان است که شخصیت‌ها را از نگاه او می‌بینیم. به‌رغم اینکه راوی داستان نامی شاهنامه‌ای و اسطوره‌ای دارد، شخصیتی کاملاً متفاوت با اردشیر شاهنامه است. او پسری نوجوان است که پدر و مادرش را در دنیای معاصر از دست می‌دهد و وارد جهان حماسه‌ها و اسطوره‌ها می‌شود و شخصیت‌های حماسی/اسطوره‌ای را در نبرد علیه اهریمن همراهی می‌کند.

کاوه

یکی دیگر از شخصیت‌های این داستان کاوه است که او را در نبردها همراه فریدون و راوی می‌بینیم. نکته‌ای که درباره کاوه قابل ذکر است اینکه کاوه در این داستان تا پایان حضور دارد و نکته دیگر حذف کنش اصلی کاوه است. فردوسی در شاهنامه شخصیت کاوه را به زیبایی پرداخته است. کنش اصلی کاوه و سبب پُررنگ شدن این شخصیت در شاهنامه این است که او به حالت اعتراض وارد قصر ضحاک می‌شود و از او می‌خواهد پسرش را آزاد کند. ضحاک دستور می‌دهد پسر او را آزاد کنند، اما در مقابل از او می‌خواهد که استشهدانامه‌ای را امضا کند و با امضای

آن نیکوکاری و نکوکرداری ضحاک را تأیید کند. او نه تنها با شجاعت تمام آن استشهاده‌نامه را پاره و پایمال می‌کند، بلکه

از آن چرم کاهنگران پشت پای
بپوشند هنگام زخم درای
همان کاوه آن بر سر نیزه کرد
همان‌گه ز بازار برخاست گرد
خروشان همی‌رفت نیزه به دست
که ای نامداران یزدان پرست
کسی کو هوای فریدون کند
سر از بند ضحاک بیرون کند
بپوید کین مهتر آهرمن است
جهان‌آفرین را به دل دشمن است^۲

متأسفانه آرین این کنش‌های زیبا و قهرمانانه کاوه را از داستانش حذف کرده است. البته او کاوه آهنگر را به گونه‌ای دیگر آورده است. در این داستان، همانند شاهنامه، پسر کاوه که پسر آخر او نیز هست، به دست سربازان ضحاک اسیر می‌شود تا مغز سر او نصیب ماران شانه‌های ضحاک شود. کاوه برای نجات فرزندش—که در این داستان اسفندیار نام دارد—می‌شتابد و سربازان ضحاک او را دستگیر کرده و نزد رئیسشان آپساخوموگ می‌برند که حاکم دشت پارسه و سرباز ضحاک است. در این قسمت داستان، کاوه در مقابل ضحاک به اعتراض بر نمی‌خیزد، بلکه به آپساخوموگ سرباز ضحاک اعتراض می‌کند:

کاوه زمزمه کرد: ”پسرم اسفندیار را امروز وقتی که گوسفندان را می‌چرانده سربازان تو به جای مالیات امسال من از بیشه پشت ده دزدیده‌اند. گوسفندان را به جای نیمی از مالیات و اسفندیار را به جای نیمی دیگر برداشته‌اند. آیا در سرزمین تو بهای آدمی به اندازه چند گوسفند است؟“^۳

آپساخوموگ آزادی اسفندیار را مشروط به جنگیدن کاوه و پیروزی او بر گرگ‌های خشمگین می‌کند: ”تو و پسرت سالم از این دژ بیرون خواهید رفت به دو شرط! یکی

ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه (تهران: سخن، ۱۳۹۴)، جلد ۱، ۳۸.
آرین، پارسیان و من، ۸۶.

از شما باید نبری کوتاه بکند با چند تن از دوستان من.^۴ آراین یکی از کنش‌های قهرمانانه و حماسی و در عین حال متفاوت کاوه این داستان با شاهنامه را در این قسمت آورده است:

کاوه کف گودال ایستاده بود و پنج گرگ خاکستری با دندان‌های تیز و پنجه‌بُران به سویش پیش می‌رفتند. اسفندیار فریاد زد: "پشتت را به دیوار بده... از پشت حمله می‌کنند." کاوه شمشیر را در مشتش فشرد. گرگ‌ها قدم‌به‌قدم جلو می‌رفتند. یکی از گرگ‌ها از کنار به سوی او حمله کرد. کاوه بازوان پرتوان پولادی‌اش را بالا برد و با یک ضربه گرگ را به دو نیم کرد. گرگی از پشت سر به او هجوم آورد و بازوی کاوه را به دندان کشید. کاوه به حرکتی سریع بازویش را از دهان گرگ بیرون آورد و با قبضه شمشیر به سرش کوبید. گرگ زوزه‌ای کشید و به دیواره سنگی گودال چسبید. ناگهان سه گرگ با هم حمله‌ور شدند. کاوه سپرش را بالا گرفت و صدای گوش‌خراش برخورد پنجه‌ها با سپر شنیده شد. کاوه بر زمین افتاد... کاوه با حرکتی گرگ‌ها را به چند سو پرت کرد و به سرعت از دیوار صخره‌ای ناصاف گودال بالا پرید. تمام بدنش غرق در خون خود و تف‌گرگ‌ها بود. گرگ‌ها با جست‌وخیز بر پاهای کاوه پنجه می‌کشیدند تا دوباره به چنگش بیاورند.^۵

ایرج

ایرج پسر فریدون و یکی از شخصیت‌های قربانی و در عین حال پُررنگ شاهنامه است که در همان ابتدای داستان قربانی ظلم و ستم برادران خود شده، به دست آنها کشته می‌شود. اما در این داستان شاهد گشتارهایی در شخصیت‌پردازی ایرج هستیم و در واقع با ایرجی متفاوت روبه‌رو می‌شویم. ایرج داستان کاخ/زدها پسر نوجوان است که از پدر و برادرانش جدا و نزد کاوه زندگی می‌کند. راوی او را به این صورت توصیف می‌کند: "پسری هم‌سن‌وسال من با موهای مشکی به طرف ما دوید، لباسی روستایی به تن داشت."^۶

^۴ آراین، پارسیان و من، ۸۸.

^۵ آراین، پارسیان و من، ۹۰.

^۶ آراین، پارسیان و من، ۲۵.

ایرج در این داستان به صورت ناشناس نزد کاوه زندگی می‌کند. فریدون برای حفظ جان او را به کاوه سپرده است. ایرج هم‌سن راوی است که همراه با راوی دست به ماجراجویی‌هایی می‌زند و پیروزی‌هایی نیز به دست می‌آورد. دو برادر ایرج، سلم و تور که در *شاهنامه* دشمنان ایرج هستند و ایرج را می‌کشند، در این داستان در قلعه‌ای به دست ضحاک اسیرند. ایرج و پدرش فریدون می‌کوشند آنها را نجات دهند. در این داستان چندان به تقابل بین برادران پرداخته نشده است. فقط در بخش‌هایی از داستان از زبان راوی و به نقل از ایرج خلاصه این تقابل را می‌شنویم:

و به‌طور مفصل برای چندمین بار دربارهٔ دو برادر ناتنی‌اش سلم و تورج توضیح داد که آنها در قلعهٔ ایشاتو کنار رود بالیخ زندانی آژی‌دهاک هستند و البته خیلی هم چشم دیدن ایرج را ندارند، چرا که پدرشان، آفریدون، در میان سه پسرش او را از همه بیشتر دوست دارد.^۷

در بخشی دیگر از داستان نیز مهرداد، پدر راوی، به سرنوشت ایرج و کشته شدن او به دست برادرانش اشاره می‌کند و می‌گوید این اتفاق در آینده رخ خواهد داد، اما قصد دارد مانع آن شود. گویا آراین زمان داستان را به عقب برده است: زمانی که ایرج هنوز نوجوان است و مرگ او به دست برادرانش هنوز اتفاق نیفتاده است.

اسفندیار

در *کاخ/ژدها*، اسفندیار پسر هجدهم کاوه است که در کنار پدر و دیگر مبارزان علیه ظلم می‌جنگد، اما نسبت به اسفندیار *شاهنامه* شخصیتی کم‌رنگ دارد، هر چند در طول داستان کنش‌هایی قابل توجه از او می‌بینیم. برای نمونه در بخشی از داستان که کاوه با پنج گرج می‌جنگد و مجروح می‌شود، اسفندیار به سرعت بندهای خود را باز کرده، به چند سرباز حمله می‌کند و آنها را می‌کشد و پس از آن، شمشیر را بر گلوی آپساکوموگ می‌فشارد و سربازان او را تهدید می‌کند که پدرش را از صحنهٔ نبرد با گرج‌ها بیرون بکشند و نزد او بیاورند، در غیر این صورت رئیسشان را خواهد کشت. کنش این شخصیت کاملاً با اسفندیار رویین‌تن *شاهنامه* متفاوت است. همچنان که پدرانسان نیز یکی نیست. گویا آراین در شخصیت‌پردازی برخی شخصیت‌های داستانش فقط به ذکر نام آنها اکتفا کرده و کنش آنها را تغییر داده است و در برخی دیگر به کنش شخصیت‌های حماسی/اسطوره‌ای هم توجه داشته است.

^۷ آراین، *پارسیان و من*، ۸۰.

اسفندیار مشتى به صورت سرباز کنارمان کوبید و درحالی که آکیناک
آبدیده سرباز توى مشتش می درخشید، با جسارت از روی لبه گودال
جستی زد و بر روی آپساخوموگ پرید. همه اینها در آنی اتفاق افتاد...
اسفندیار روی گردن آپساخوموگ پریده بود و آکیناک بزنده اش را بر گلوی
چاق او فشار می داد.^۸

مرگ اسفندیار این داستان نیز زمانی رخ می دهد که به همراه سپاهیان فریدون در
مقابل ضحاک و سربازانش قرار می گیرد و با آنها مبارزه می کند. او را یکی از روزبانان
ضحاک می کشد. مرگ اسفندیار را نویسنده کاملاً عادی و کم رنگ تصویر کرده است:
”اسفندیار کمی آن سوتر بر زمین جان داده بود.“^۹

ضحاک

ضحاک شخصیت منفی اسطوره های شاهنامه و دیگر متون است و در این داستان
دگرگونی هایی در کنش و شخصیت پردازی این شخصیت نسبت به ضحاک اسطوره ای
می بینیم. ورود ضحاک یا آژی دهاک به داستان تفاوت چندانی با نسخه های اصلی
داستان ضحاک و از جمله شاهنامه ندارد:

تا اینکه یک شاهزاده جادوگر تازی در سرزمین های گرم و دوردست
جنوبی پدرش مرداس شاه را کشت و خودش به شاهی آن منطقه رسید.
نام او بیوراسپ بود. او با نیرنگ و رشوه نگهبانان و درباریان کاخ جمشیدشاه
را با خودش همدست کرد و سرانجام شبی در خواب پادشاه را اسیر نمود و
کت بسته به البرز کوه فرستاد تا در غاری بر فراز قلّه دماوند به زنجیر کشیده
شود. شاهزاده جادوگر با طلسم های اهریمنی خود جمشیدشاه را در بند و
زنجیر زنده نگاه داشت که زجر بکشد و نمیرد.^{۱۰}

در شاهنامه نیز در برخی ابیات درباره ضحاک می خوانیم:

یکی مرد بود اندر آن روزگار
زدشت سواران نیزه گزار

^۸ آرین، پارسیان و من، ۹۰.

^۹ آرین، پارسیان و من، ۲۱۶.

^{۱۰} آرین، پارسیان و من، ۳۸.

گرانمایه هم شاه و هم نیکمرد
ز ترس جهاندار با باد سرد
که مرداس نام گرانمایه بود
به داد و دهش برترین پایه بود
پسر بُد مر این پاک‌دین را یکی
که از مهر بهره‌ش نبود اندکی
جهانجوی را نام ضحاک بود
دلیر و سبکسار و ناپاک بود
کجا بیوراسپش همی خواندند
چنین نام بر پهلوی راندند
چنان بد که ابلیس روزی پگاه
بیامد بسان یکی نیکخواه
دل مهتر از راه نیکی ببرد
جوان گوش گفتار او را سپرد
بدو گفت جز تو کسی کدخدای
چه باید همی با تو اندر سرای؟
چه باید پدر کش پسر چون تو بود؟
یکی پندت از من ببايد شنود
چنان بدگهر شوخ فرزند اوی
نجست از ره شرم پیوند اوی
به خون پدر گشت همداستان
ز دانا شنیده‌ستم این داستان
که فرزند بد گر شود نره‌شیر
به خون پدر هم نباشد دلیر^{۱۱}

ضحاک در اساطیر و شاهنامه کاملاً منفی و سیاه است، اما در این داستان شخصیتی متفاوت دارد. به‌رغم کنش‌های منفی فراوانی که راوی از ضحاک بیان می‌کند، ضحاک این داستان خاکستری است، به‌گونه‌ای که گاه مخاطب با او در زمینه تنهایی‌اش همدردی می‌کند و نسبت به او حس ترحم دارد:

^{۱۱} افردوسی، شاهنامه، جلد ۱، ۲۴-۲۵.

آژی‌دهاک از زیر نقاب سیاهش زمزمه کرد: "راحت باش و به من بگو آن بیرون چه خبر است؟ از آن بیرون، مردم و آنچه درباره‌ی من فکر می‌کنند و می‌گویند برایم بگو... بگو آنها به چه می‌اندیشند؟" ... بی‌پرده زمزمه کردم: "همه معتقدند که شما خونخوار و ظالم و خدمتگزار اهریمن هستی... که مغز مردان را بیرون می‌کشید و زنان و کودکان را به فلاکت می‌کشانید و به همین دلیل سراسر این سرزمین از نفرت شما انباشته است!... اما در کمال تعجب آژی‌دهاک آهی کشید و زمزمه کرد: "سال‌ها بود که هیچ کودکی را ندیده بودم!" خودم را جمع‌وجور کردم و گفتم: "ولی در باغ این قصر کودکان بسیاری از اشراف‌زادگان هستند که بازی می‌کنند." پادشاه پاسخ داد: "آنها بچه نیستند! تو نخستین کودکی هستی که من پس از سال‌ها می‌بینم، چرا که اولین شرط کودکی راستگویی است. آنها که در باغ بازی می‌کنند، فقط سن و قامتشان کوچک است، اما درست به اندازه‌ی پدرانشان نیرنگ‌باز و دروغ‌گویند. درست مانند من!"... لحظه‌ای در سکوت فرورفت و بعد زمزمه کرد: "نمی‌دانم چرا به تو می‌گویم، شاید احساس می‌کنم همان‌طور که حقیقت بیرون را برای من گفתי، حقیقت مرا نیز برای آنان که بیرون زندگی می‌کنند، بازخواهی گفت. حقیقتی را که تلخ است و از ابتدا تا به ابد در تاریکی و نابودی، جاودانه خواهد ماند و من گرفتار همه‌ی تیرگی‌اش شده‌ام."^{۱۲}

جمشید

یکی دیگر از شخصیت‌های اساطیری و شاهنامه‌ای داستان آرمان آرین جمشید است. پادشاه جمشیدی که راوی این داستان توصیف می‌کند، همان جمشید اساطیری است که مغرور و در نهایت نیز مغلوب ضحاک شده و به دستش کشته می‌شود. تفاوتی که در کنش شخصیت جمشید در این رمان با جمشید اساطیری می‌بینیم در زمان مرگ اوست. در این داستان، سربازان ضحاک جمشید را به میان مردم می‌آورند و جلو چشم آنها دستانش را به دو تیرک چوبی می‌بندند و در نهایت او را جلو چشم مردم به دو نیم می‌کنند:

همه چیز خیلی سریع اتفاق می‌افتاد. دو تیرک چوبی آوردند و دست

^{۱۲} آرین، پارسیان و من، ۲۰۱-۲۰۳.

جمشید را گشودند و به زور به آنها بستند، طوری که صلیبوار رو به مردم ایستاد. اگرچه از ضعف بسیار نمی توانست بر پاهای لاغر و نحیفش درست بایستد . . . دو سرباز آمدند و دو سر اژه را در برابر جمشید گرفتند. لبه اژه را بر کمر او نهادند و جمشیدشاه نگاه از من برگرفت و چشم فروبست. زمانی که جسد تمام انقلابیون و جمشید را که از میان به دو نیم شده بود در حوض وسط میدان انداختند، سربازان به دور حوض حلقه زدند تا مبادا مردم دوباره شورش کنند و بخواهند جسد عزیزانشان را باز پس بگیرند.^{۱۳}

این در حالی است که مرگ جمشید در شاهنامه به این صورت آمده است:

چو جمشید را بخت شد کندرو
به تنگ اندر آمد سپهدار نو
برفت و بدو داد تخت و کلاه
بزرگی و دیهیم و گنج و سپاه
نهان گشت و گیتی بر او شد سیاه
سپردش به ضحاک تخت و کلاه
چو صد سالش اندر جهان کس ندید
بر او نام شاهی و او ناپدید
صدم سال روزی به دریای چین
پدید آمد آن شاه ناپاک دین
نهان بود چند از بد اژدها
نیامد به فرجام هم زو رها
چو ضحاکش آورد ناگه به چنگ
یکایک ندادش سخن را درنگ
بدارهش سراسر به دو نیم کرد
جهان را از او پاک پریم کرد^{۱۴}

فریدون

فریدون یکی از شخصیت‌های اصلی شاهنامه است که علیه ضحاک قیام می کند. او

^{۱۳} آرتین، پارسیان و من، ۱۶۰-۱۶۱.

^{۱۴} افردوسی، شاهنامه، جلد ۱، ۲۸.

که پدرش یکی از قربانیان ستم ضحاک است، با جمع‌آوری سپاه به جنگ ضحاک می‌رود و ضحاک را شکست می‌دهد. پس از آن، حکومتی جدید را ایجاد و سرزمینش را بین پسرانش تقسیم می‌کند که در این میان، پسر کوچکش ایرج مورد حسادت دو پسر دیگرش واقع شده، به دست آنها کشته می‌شود. در *شاهنامه*، پس از پیروز شدن فریدون بر ضحاک سه پسر فریدون و کشته شدن ایرج را می‌بینیم. اما در داستان آرین، ایرج قبل از جنگ فریدون با ضحاک در داستان حضور دارد و حتی او را در صحنه تقابل فریدون و ضحاک می‌بینیم. نکته دیگر اینکه به‌رغم شخصیت اساطیری فریدون و پررنگ بودن شخصیت او در *شاهنامه*، نویسنده داستان *کارخ / زدها* شخصیت‌پردازی کامل و موفقی از این شخصیت به دست نداده است. این در حالی است که فریدون اساطیری یکی از شخصیت‌هایی است که امکان مناسبی برای شخصیت‌پردازی‌های موفق و پررنگ در رمان فراهم می‌آورد.

ارنواز و شهرناز

ارنواز و شهرناز در *شاهنامه* دختران جمشید و همسران ضحاک‌اند. آنان پس از مغلوب شدن پدرشان به اجبار به همسری ضحاک درمی‌آیند. نقش این دو در *شاهنامه* نقشی منفعل است و کنش قابل توجهی از این دو نمی‌بینیم. در نهایت هم فریدون نجاتشان می‌دهد. در این داستان نیز ارنواز و شهرناز دختران جمشید و همسران ضحاک‌اند و همچون در *شاهنامه* کنشی قابل توجه ندارند، هرچند نقش و حضور این دو را قبل از تقابل فریدون و ضحاک می‌بینیم و حتی در جایی راوی داستان می‌گوید که ارنواز شیفته و عاشق فریدون است و منتظر است تا فریدون روزی بر ضحاک پیروز شود و او و خواهرش را نجات دهد. حتی در جایی راوی داستان اشاره می‌کند که ارنواز با فریدون مکاتبه دارد.

نتیجه‌گیری

آرمان آرین از جمله رمان‌نویسان اسطوره‌پژوه است که بهره‌گیری از حماسه‌ها و اسطوره‌ها بن‌مایه اصلی داستان‌های او را تشکیل می‌دهد. آرین گاهی در داستان‌هایش به بازخوانی حماسه‌ها و اسطوره‌ها می‌پردازد و گاهی نیز با خلاقیت خود شخصیت‌های حماسی و اسطوره‌ای را با کنش‌هایی متفاوت به داستان‌هایش فرامی‌خواند. در *کارخ / زدها*، آرین گاه به بازخوانی صرف برخی شخصیت‌ها از جمله ارنواز و شهرناز می‌پردازد و گاهی نیز شخصیت‌های حماسی / اساطیری را در کنش‌هایی متفاوت ظاهر می‌کند،

از آن جمله‌اند کاوه، ضحاک و ایرج. گاهی نیز شخصیت‌های داستان او منفعل تر و ناموفق تر از شخصیت‌های حماسه‌ها و اسطوره‌هایند، از جمله فریدون و اسفندیار.